

مهتابی ظل السلطان بتماشای ایستاده بودند بی اختیار تشبیه  
 خنده بلند شد - شاه بخلوت رفت - اول امین را طلبید  
 که چرا متوجه نشدی - تو چه کاره هستی - شغلت چه چیز  
 است - مرده شورت بیرون - در خانه مرا ضایع کردی - امین  
 گفت بمن چه - نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر  
 دارم نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در عمله حضور  
 ربطی با من است - شاه بیشتر متغیر شد - معتمد را خواستند  
 فرمود شما اصفهانها در کوچههای چهار باغ عمل بد میکردید  
 حالا بعد از یکدیگر امروز در خانه مرا ضایع میکنید -  
 باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید -  
 و هر دو را با خفت و جوه از حضور اخراج و از عااج  
 فرمود - و محمود خان را بمواخذه خواست - اللبیار خان  
 دست و پا کرد تقصیر ویرا برگردن میزرا ابراهیم لشکر

نویسنده خویش معتقد بود گذاشتن - ماده بجزو ضعیف  
 ریخت - آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و  
 معتقد مقتضع شد - و از من تحقیق فرمودند که تو هم در  
 امثال این امور بمن چه میگوئی - عرض کردم بله - اولها  
 میگفتم و در نظر نایب السلطنه از ساک کمتر بودم و همه  
 کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه  
 "بمن چه" می گفتند - بعد دیدم که تلفت پیشوم ترک  
 کردم و توبه کردم - و حالا چند سال است "بمن چه"  
 نمیگویم - سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود  
 را مستوجب تحسین میدانم - هر کس غلط و خطائی  
 کند خود را مستعد سیاست میکنم - و ضرب تربیت  
 نایب السلطنه را اشد باشد بیچاکس جز خودم روا  
 ندارم - و نیاست - در خانه است - بی غلط و خطا

نیشود- هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم  
 میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را  
 در خانه آقای خودم بهمین ضرب خوردن میدانم- اگر  
 بکروز بالمثل ترک اولی از امیرزاده صادر شود و  
 ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خودم را  
 معزول و مخدول و امر آن در خانه معشوش و ضایع  
 میدانم- تا حال قائم مقام بود ریش سفید بود احترامی  
 داشت لکن کئی داشت طوری میگذاشت- حالا اگر  
 من باین طور نباشم نمیگذرد- نوکرهای بزرگ مثل  
 حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر  
 همین اللبیار خان آنجاست- اگر من قابل ضرب  
 خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکسگ دیگر قحط  
 نیست در جای من به بنید- فرمود پول پر انبار

نکرده‌ی - حکومت بسیار بر خود نبستی - اصفهانی نبستی - والا  
 نه اینجا میتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میدستی اینطور  
 حرف بزنی - باید نایب السلطنه قدر توکری میرزا بزرگ  
 را بداند - تو قدر پدری او را بدانی - کم آدم نبود - قانون  
 اوست که درست راه میرود - و بعینها ما همین حرف  
 را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست وزو افتاد  
 و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم  
 شنیدیم - و این عرض تو درست پسر همان حرف  
 اوست - و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد  
 داد - حالا ما همه را دواندیم و ایچی باید راه افتد و فردا  
 جشن میدان است و پس فردا سب دوانیست و  
 مردمان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ فرمائی بسیار هم  
 در میان است - در حقیقت کار گزار ما نخل السلطان

است - تو و میرزا محمد علیخان هر یک بکاری که وظیفه  
 شماست اقدام کنید - انشاء الله تعالی معطلی و نا ملائیم  
 رو ندهد - میرزا محمد علیخان را خواستند - و بحسب فرموده  
 باهم برانندیم - او بر سر کار آتش بازی و جشن و اسب  
 دوانی و قویج جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط  
 مستقیم نزد امین و معتمد رفتم - تا عصر هر چه کاغذ و نامه  
 و کار ایلیچی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم  
 و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه امین شدند -  
 و او را احضار فرمودند - و معتمد بالتبع رفت - و باز  
 ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود - و تکرار حکایات  
 روز من بود - و از معتمد پرسیدند که جلال مانع بود  
 ز رفتن خودت عریضه بخوانی - عرض کرد مقصدم - فرمودند  
 فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی - عرض کردم خیر چشم من

و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتراند و  
 همیشه حاضرند. اگر العیاذ باللہ حاضر نباشد ضرب خوردن  
 با ماست و عریضه خواندن با ما نیست. شاه فرمودند  
 ما در آرزوی این هستیم که یک نفر باشد فرمایش ما را  
 موافق خواهش ما بنویسد. به تنگ آمده ایم. میرزا  
 خانلر مستوفی است از او توقع نداریم. معتمد سر باین  
 کار فرو نمی آرد. امین الدوله خراسان نمیفهمد. نمیدانم  
 در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه.  
 معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی  
 و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابائی آشتیانی  
 هستند. شاه جواب نفرمود و برخاست. و باز فرمود میرزا  
 خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود. و  
 تا حال دیگر بر سران حرف نیامده. دو روزیکه از

این غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت  
 بمیان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را  
 تکلیف باوجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم. و  
 معتمد شاه را میل بخراسان میداد و میگفت باروی  
 مماشات صلاح است. یکروز مجلس مدعی او شدم و  
 اخرا لامر بنای خراسان شد. و هر قدر خواستند از من  
 تصدیق بشتوند تا حال نکرده ام و مصلحت در این  
 سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هشتم هر  
 روز چاپار برسد روز دیگری قضای آهی عازم خواهم  
 شد. فرمودند ما ایچی را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر  
 از قاسم خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر  
 برسد به بیتم نگاه میدارند یا نه. بی گرو نباشید مثل بابان  
 نکنید. والسلام علی من اتبع الهدی.

کاغذیست که قائم مقام قبل از فتح  
توپجان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار  
نوشته است

حضرت مخدوم مهر پرور بنده

ای تو بهر کار یار و یاور بنده

رقیبات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل

چندین بار بواگویی رفت ع

هرکوشنید گفتا شد در قایل

آنچه از ضعف ملتزمین رکاب و لیعهد وقت دشمنان

خارجی و طغیان پانجهای داخلی خراسان در آنجا

شهرت کرده عیب در مذہب رواة احادیث است



خذ لهم الله تعالى که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند  
 نه بمطابق واقع - عجب از شماست چرا سماع را بشنود  
 راجح میدارید - انصاف خوب چیز نیست - بعد از مقدمه  
 نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشتکش افغان و  
 اوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید - وقت  
 انفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی  
 هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند  
 و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت  
 باشد و زوار و تجار بر فاهیت آمد و نشد نمایند همین  
 پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر به  
 بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم  
 بتاخت برده اند باقی را امرا و خوانین با اسب و  
 شتر بل با جمل و جوال سودا کرده اند - اگر باور ندارید

ده بده ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه  
 اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند - از روزیکه  
 حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده  
 برسد و به پزیرد - اگر یک بزغال از خراسان بخارج  
 رفته باشد بنده را تظ بزیند بسوزانید - همچنین از  
 مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگج بلکه تا مسقو  
 اگر یک نفر پیاده و سواره نرود بکند آسیب بجان و  
 مال کسی رسیده باشد از این بوجود تاوان بخواید -  
 کذلک از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز  
 بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چه طور  
 است - راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا است  
 آنطور که باید باشد نیست - و صاحب اختیار بوضع  
 که شایسته اوست حاجی گوگلان نمیکند و اختیار

بیوت ندارد. و باز بر عابریں سبیل بهتر معلوم است  
 که از روز ورود مویب همایون ولیعهد تا بحال  
 تفاوت کلی نکرده کرده است. امرا و خوانین داخلی  
 هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتکارند و صادق  
 و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال  
 و عیال که علی ای حال مجال اخلاص در کار دیوان  
 و ایذای یکدیگر ندارند. و دمار و نفوس مسلمانان و  
 شیعیان بل جهودان هم که رعیت دولت قاهره  
 همایون شاهنشاهی باشند در امن و امان است.  
 بسر عزیز خودت که پارسال پیرار سال چند نفر  
 از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس در ده  
 فروخته بودند که حضرت ولیعهدی روحی فداه امسال  
 مرتکب را تنبیه فرمودند. از کسان قرائی بود. و

اسیر را از سرخس باز آوردند - آنچه در این صحیفه  
 نوشته ام بر این حسیه شهودی دارد حاجت فکر و نظر  
 ندارد - اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند  
 کلاً در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت  
 نمودند تا ترشیز را بدست آوردند - و آنچه از اترک  
 کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیخان  
 شاهسو ترا ضابط دره جز فرموده اند کارش بسیار مضبوط  
 است - و رضا قلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد  
 است - و قلیچ محمد خانرا داروغه سالور فرموده اند - و  
 دولت نفر نوکر ایشانرا خوب گرفته و همه را حسب  
 الواقع بخدمت و عیثی وا داشته - بازار برده موقوف  
 است بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغول - و قافلہ و  
 راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهار

جوست در عهد آنها گذاشته اند و بسیار خوب از  
 عهد برمی آیند - و پیشکش خوارزم خواهد آمد - اما مشهد  
 و نساپور و سبزه دار از فر قدم ولیعهد زیور گرفتند -  
 تقی خان قیاخونی مضطرب و جبران که خدمت  
 بجنورد کند یا خبوشان - بجدم قسم که اسم دارا خلفه  
 طران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرانی و  
 بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و  
 بعضی بغایری و بعضی بیات نساپور صاحب شده -  
 علی مراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد - و  
 حاکم بسطام هم سیلی میزد - و هزاره و تنگ و قرانی  
 شریک غالب بودند - و همچنین نساپور و مشهد و  
 اطراف شهر و بلوکات کلاً در تصرف اکراد قرانی بود -  
 و چوله و رادگانی و در رودی و عشق آبادی و

امثال آنها سهل است بچشم قسم بابا خان <sup>سختی</sup>  
 آبادی عربهای ساخلو را میگرفت و جس میکرد -  
 تارشوه نمیگرفت سر نمیداد - میرزای شاندیز و حسین  
 طرقة بهی و اللهویدی پیوجنی بشتر نمی آمدند و ماست  
 نمیدادند و پیاز ریزه نمیگردند - حتی وجوه شهر و اجاراترا  
 خوانین هر یک رسدی جدا جدا داشتند و ملاها باج  
 علییه میگرفتند - بخدا که یکنفر از خراساینها دستنی  
 باوزبک زده - از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت  
 نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت نمایند - و این  
 فقرات هر چه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد  
 بل قوی است که جملگی بر آنند - مع هذا ملاحظه  
 فرمایند که حالا جائی هست در این سه ولایت  
 که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک

و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده  
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع بیسازند یا حد  
آن دارند که کسی دست توصل با آنها بزنند.

مخدوم من قبله من جان من در این برف و  
سرمای پیشمار و قحط و غلای بسیار و بی پولی و  
بی تانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک  
همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده  
است کم میدانید. و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید  
بفضل الله تعالی خوبشان و بجنوردی مانده است  
آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی  
و ناخوشی حسب خواهش شما بگذرد. بی شما در  
فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید اما در  
حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید.

پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه  
 بعضی از حکام ولایت و سرکردگان مخالط خواهند کرد  
 که فلانان صاحب غرضند بعضی هم خواهند گفت که  
 موجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید. عذر کم  
 نیست. واسطه بسیار است. و البته بعضی دیگر هم  
 خواهند گفت موجب سال کمنه نرسیده. از تو هم  
 طلب داریم. همدانی راست میگوید که یا پول قرض  
 خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوکر  
 سوار و سرباز را راه اندازیم. باز منحصر خواهد شد  
 بهمان آذربایجانی فحسب. شما را می بینم که اذهب  
 انت و رهک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند فرمود.  
 تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند امنای  
 دولت بیز و نائین پرداختند فارسی چپاول بشهر



یابک انداخت و اصفهانی ملا تقی و میرزا علی خان  
 برای مفسده نگاه داشتند. و الحق خوب متوجه شدند  
 که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم. صد هزار  
 آفرین صدقنا و آمتنا والسلام به.

در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام  
 بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از توست  
 ولی از ترس نتوانم چنیدن  
 لب دندان ترکان خطا را  
 بدین خوبی نباید آفرین  
 که از دست لب و دندان ایشان  
 بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ناش و قندهای افشوده و  
 آتش شماسنت که حضرت را بار کرده است - اسب  
 عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته قزاقی اگر ده من  
 یججا بخورد بدستی نمیکند خلاف یابوهای دو درغه که  
 تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید  
 اول دندان و لگد بهتری که تپارش میکند میزنند -

ای گلبن تازه خار جورت

اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغل صلح  
 مسلمین را در استسلام دید تا امروز که در عهد  
 جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی  
 و کریم خانی چه در حکومت ذنبلی و احمد خان هرگز  
 علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطایبت

نداشتند تا در این عهد از دولت ما و عنایت ما است  
 که علم کبریا باوج سما افراشته اند - سزای آن نیکی این  
 بدی است - امروز که ما در برابر سپاه مخالف  
 نشسته ایم و مایلمت خود را بی محافظ خارجی با اعتماد  
 اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه  
 بکنند و دکان و بازار را به بندند و بسید حمزه و  
 باغ همیشه بروند و شهرت این حرکت را مز و تیج  
 در ملک روس و صفی خان در آستانه بهایون و  
 دیگر در ملک روم بدهند - روی اهل تبریز سفید اگر  
 فتحعلی خان ارزه داشت و که خدایان آدم بودند  
 تا اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست  
 فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که  
 مصدر این حرکات شود - فرمودند اگر حضرات از

آتش و پلو سیر نشوند بجاست اما شما را چه افتاده  
است که از زهد ریائی و نهم ملائی سیر نیشوید -  
کتاب جهاد نوشته شد - نبوت خاصه باثبات رسید -

قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است - ع

کچند نیز خدمت معشوق و می کنید

اگر صدیک آنچه با اهل صلاح حرت جهاد زودید با  
اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نماند که  
مجاهدی لازم باشد - باری بعد ازین سفره جمعه و  
پنجشنبه را وقف اعیان شهر و که خدایان محلاب  
و نجبای قابل و روسای عاقل بکنید - سفره زرق  
و جیل را برچینید - سکه قلب و دغل بشناسید -

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد

ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

تا حال هر چه ازین ورق خواندیم و بر این نسق رانیم  
سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها همه که میشود از  
نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و  
شماست. من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو بر  
اندازید. با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید.  
دعوت و صحبت نمایید. از جوانان قابل و پیران  
کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب  
کنید. و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد معروف  
آنها دارید. و رنگ این جماعت را دور بیندازید.  
مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اصرار نه  
دخالت و اقتدار. عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت  
یکی از اسنای دولت و محارم حضرت است دخی  
بان دور و دست ندارد آب و گل و جان و دل

او در هوای ما و رضای ماست - ولا یتوی البیران  
 هذا عذب فوات سابع شرابه وهذا ملح اجاج -  
 اگر آنهاست بحمد الله هم رسم نیست بدانند از آنها  
 ملائزاست و بخدمت بالائز - موانست شما با مجانست  
 آنها را از پیش دور کرده - با امنای محارم ما مجالس  
 است و با التفات و مکارم ما موانس -

گرچه از طبع اند هر دو به بود نشادی زغم

ورچه از چوبند هر دو به بود منبر زداو

اگر محبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب  
 حاجی فاضل و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب کاملی  
 در آن شهر است - پرکار و کم خوراک و موافق عقل و  
 معاش و امساک - الغیاذ باللہ کوده ملاکه لوده خداست  
 و هر قدر هل امتلائت بگویند هل من مزید میگویند -

مثل یابوهای پر خور کم دو- آفت کاه و غارت جو- قربان  
 افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند- نه آن علم  
 و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این  
 غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد  
 و راه گدسته را به بندند- خلق را همچنانکه بالفعل روی  
 بروی ما رانده اند به حفظ ملک و حراست دین خودشان  
 بخوانند- ماشارالله وقتیکه پنجه دلیری میکشاید تیغی که  
 امروز بر روی سپاه خارجه باید کشید بیزرا این صفهانی  
 میکشند- شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند-  
 باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و  
 شمشیرند قدم رنجه کنند و بیاغی پنجه زنند و رقم مهارک  
 در اینباب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار  
 و قادر والسلام علی من اتبع الهدی-

# کافوریت که بفیاض خان کروسی نوشته است

الایا صبا نجد متی هجت من نجد

لقد زادتى مسراک وجد اعلی وجد

باد آمد و بوی عنبر آورد

بادام شکوفه بر سر آورد

کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود

مصحوب پیر اسمعیل بیگ کروسی رسید - هر چه خواهش

کرد پیاداش این نعمت پذیرفتم و قدومش را برخلاف

سایر آن قوم گرامی داشتم - خورسندی وصول مکتوب شما

در خوشنویسی از سلامتی مزاج کثیرالابتهاج و خوشنودی

از رجوع مطالب و مهام همه یکطرف بود - و این

یکی یک طرف که مسطور است پدید آمد مرا مرغوب



داشته بودید - باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر  
 داشتید - هر چند میرزا علی نقی فرابانی باشد یا میرزا  
 محمد تقی آذربایجانی یا کربلایی محمد تقی ابن کربلایی  
 محمد قربان که بالفعل در مسقو و پطر بورغ از جمله  
 کرسی نشینان است - گوی سبقت از همزه استفهام  
 میر باید پای تفوق بر فرق لام ابتدا میگردد - فرقین  
 را شمع نعلین خود نیشمارد و سخن در اوج فلک  
 افلاک دارد - من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات  
 شما گستاخی نمیکم از آن است که خار گلشن نفستم  
 و چراغ در بر آفتاب نیارم - و الا بخدا هر وقت  
 آدمی بجانب شما روانه شود شوق و ولع چنان است  
 که هر موی در بدن من بنانی شود و هر یک بر  
 دیگری پیشی و پیشی جویند - فی کل جارحة هواک دفین